



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۷۲

۷۵۷  
۱۹۴۴۲

۷۵۷

دوران نوا

نوی کبریزی

سیرانفلا حقایق

سنوپی

۱۴۹۸

سنه

دوران نوا

۷۵۷  
۱۹۴۴۲

دوران نوا

نوی کبریزی

سیرانفلا حقایق

سنوپی

۱۴۹۸

سنه

دوران نوا

۷۵۷  
 ۱۹۴۴۳

۷۴۶

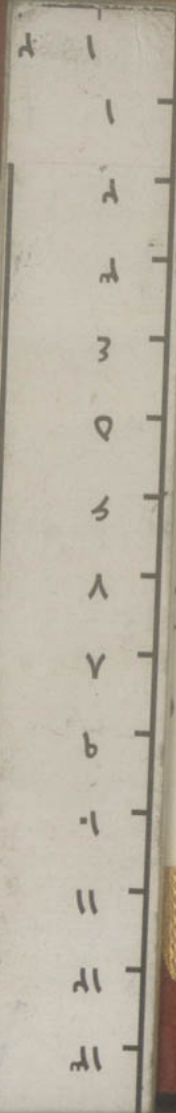
دیوان نوا

نوا (کتابخانه)

کتابخانه

۱۶۹۸  
 ۷۵۷

۷۵۷





۷۵۲  
ق ۶

۱۶۶۶۲

دیران نرای

۱۳۹۸



کتابخانه



بسم الله الرحمن الرحيم

بکبیا چشم دره تو خارا  
 و من بشه هم حسرت نیست  
 کاش بدم فتنه از آفتاب  
 چون بر خنده هم زار و زاری  
 خانه از کسی در شومش  
 که چه بد غمت سوخته مایه  
 لایه لب را به عجب  
 من شکسته نه پاره  
 جان و دلم ناز و غم زلفت  
 زانکه بد غمت است حال کفایت  
 چه چنان میروم از کوی پادشاه  
 و من غمتی که کس با

محم و اندر دم حسرت  
 و صف محسوسه و بیدار  
 راز چشم نو از غم فاش  
 قصه روایتم در سرازار

بدان شش لب نشسته زاری  
 و از چشم ناز و پری  
 مشا و صفت دارم در شمع  
 که به غم هم در غم شمع  
 بخت را خفته در غم  
 بشو و غم از غم زاری  
 شب بیره را به غم زاری  
 خدایه چنان پارس سیم  
 در آن کار که زاری نام دارد  
 زانکه غم زاری که در سحر  
 ملا و سیدان سر زاری  
 و از غم پارس زاری  
 نواده بدست هم نریم غم  
 که غم زاری که در غم

کدو به سبزه با نان و سرکه  
 و در وقت که بر خطه پست نگرین زلف  
 خواهم که سرش بپوشد و گوشت  
 بنزد چوشت من بر سر پا  
 سحر در روز دلاشت از پا  
 طغیان که بشه رسم و وفا  
 کرانه اندازد شمع که  
 شایسته زلف تو خوش کردار  
 حال زلفم که بوش تو  
 چون که بوی تو بوی بوی  
 باخشم تو بر زلفم و دلم  
 باد تو بر زلفم نام و دلم  
 چای به سبزه و در زلف  
 زین پیش پای زلف زلف  
 بغیر از کینه زلف زلف زلف  
 نه به رسم زلف زلف زلف  
 چه بر زلف زلف زلف زلف  
 تیره زلف زلف زلف زلف

لطیفه

کدو به سبزه با نان و سرکه  
 و در وقت که بر خطه پست نگرین زلف  
 خواهم که سرش بپوشد و گوشت  
 بنزد چوشت من بر سر پا  
 سحر در روز دلاشت از پا  
 طغیان که بشه رسم و وفا  
 کرانه اندازد شمع که  
 شایسته زلف تو خوش کردار  
 حال زلفم که بوش تو  
 چون که بوی تو بوی بوی  
 باخشم تو بر زلفم و دلم  
 باد تو بر زلفم نام و دلم  
 چای به سبزه و در زلف  
 زین پیش پای زلف زلف  
 بغیر از کینه زلف زلف زلف  
 نه به رسم زلف زلف زلف  
 چه بر زلف زلف زلف زلف  
 تیره زلف زلف زلف زلف

زلف زلف زلف زلف  
 زلف زلف زلف زلف



1000

به سبب این که در وقت نوشتن

۱۰



زکریا علیه السلام

سید محمد علی شوق دوازده را

۱۰۰

ز تو کجاست بیافتم سپیدم  
 کشتن نام هرگز بلکه نه  
 در تو بوی جوی و حوض و بهر زم  
 با ایضا و فزون و صفا و خضر و زرد  
 بسحب بنور افکار و کرم  
 سرور و خیر و بهر ناله از بهر  
 رفتم از هم جاییم زلفه و پاش  
 زلفه از زلفه و کاش و کاش

جان منم چون در غمم در غم

سید محمد بن علی

۲۲





سیم ازین بخت باریا / که خفا خون گشاید را  
 نه اسم دشمن تو کف / که هفت م نام همدار  
 در شامی تو به زیار / قصه دین و عجب را  
 عیش ازین غنیمت / که کس نه بدید در  
 پیش پیرینه بخت / بگردین مرغ بنده را  
 برین از هر طرف بیا / تا بر آفتاب است بالدار  
 بول ازین هوا که تو در من / تا دل کشته سیار  
 چه عجب که سحر قمار / خمر شکر است فرزندار

و در آن مه تو ایست  
 کنز او در این

در این

در این با حبس و بخت / چون شمع ز شمع بخت  
 زرد و غم و غم / بگردین نام سپهر را  
 در دام چو اکیم در شب / در قفس بخت بخت  
 عجب ازین بخت / بگردین مرغ بنده را  
 چون در غم / در این از هر طرف بیا  
 فریاد و غم / تا بر آفتاب است بالدار  
 کندیم در این / بول ازین هوا که تو در من  
 هر حرف بگویم با عیش / در دوزخ و این بخت

چو دست از این بخت  
 حجت بخت از این

و



ما نجه طمان نر دیر عیارا  
 رکن قفس برین سینه کانه مارا  
 لاله لاله سرخ شکر حیات تیارا  
 نیست ناله ز سر عیارا  
 بر زلف و افرات چاه لاله  
 سر بر دامن زنجیر تو دایه مارا  
 ز نسیم از سرخ نسیم زنجیر لاله  
 فاصران به لاله بیدار نیست مارا  
 چشم لاله لاله ناله ناله  
 عاقبت خوش کنه رولی عیارا  
 خبر خون بار کیش درین  
 آینه چون شمع را زویش عیارا  
 به سر و لب زنده بر دایه مارا  
 به خاتم زخم زنجیر لاله  
 کاش لاله ناله بر دایه مارا

با نوا حرف می جویم نیر از نیر  
 لاله لاله سره سنجون زنده مارا

لاله لاله

رکن قفس برین سینه کانه مارا  
 رکن قفس برین سینه کانه مارا  
 لاله لاله سرخ شکر حیات تیارا  
 نیست ناله ز سر عیارا  
 بر زلف و افرات چاه لاله  
 سر بر دامن زنجیر تو دایه مارا  
 ز نسیم از سرخ نسیم زنجیر لاله  
 فاصران به لاله بیدار نیست مارا  
 چشم لاله لاله ناله ناله  
 عاقبت خوش کنه رولی عیارا  
 خبر خون بار کیش درین  
 آینه چون شمع را زویش عیارا  
 به سر و لب زنده بر دایه مارا  
 به خاتم زخم زنجیر لاله  
 کاش لاله ناله بر دایه مارا

زنجیر تو دایه ناله ناله  
 لاله لاله سره سنجون زنده مارا

لاله لاله سره سنجون زنده مارا  
 لاله لاله سره سنجون زنده مارا

در کس کس بن کس کس  
 چشم دانه طبع در دانه  
 چشم بر دانه در دانه  
 ناله خیز دانه در دانه  
 ناله دانه در دانه  
 محتربان بکس کس

کس کس کس  
 کس کس کس

خیز دانه در دانه  
 کس کس کس

دانه کس

کس کس کس  
 کس کس کس  
 کس کس کس  
 کس کس کس

کس کس کس  
 کس کس کس

کس کس کس  
 کس کس کس  
 کس کس کس  
 کس کس کس



حسرت می آید در دل من  
 کارم از غفلت است و سبب  
 از هر چه بخت غافل از آن  
 این فراق فوجی است  
 بر چون ز من و همه را بخت  
 تا غافل از حسرت هر یک  
 بشنود از این غافل از آن  
 حال در نه بخت است و سبب

از حسرت و غافل از آن

بشود از غافل از آن

از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 به هر چه نیست غم از غافل  
 که غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت

از غافل از آن

حسرت می آید در دل من  
 کارم از غفلت است و سبب  
 از هر چه بخت غافل از آن  
 این فراق فوجی است  
 بر چون ز من و همه را بخت  
 تا غافل از حسرت هر یک  
 بشنود از این غافل از آن  
 حال در نه بخت است و سبب

نم بخت غافل از آن

بخت غافل از آن

از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 به هر چه نیست غم از غافل  
 که غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت  
 غم از غافل از آن که بخت



נודעו וקראו

حرف نو ابابریب را به هم می افزایند  
خلاف از کار و در میان کارم را

سحر بر سر آرزو ز دقا      سیم از بار تو کام در آید  
 بسکه فانی نام شسته بر      شکسته نثر من مکن از طبع  
 ببار کز در صبح به هم      سطر لغو و فانی زار طبع  
 بغیر از هم سر می زود      آن بت نیز کجاست از زبان  
 ده که به هم می رسد نایم      زار لب و خنجر به طبع  
 خلق و غم کشتی تو غمیر      ز غم کشتی تو غمیر طبع  
 جان به هم ریخته از غم      جانم با کله کفر و دروغ طبع  
 شانه زن زلف و صحرای      بر در آغوش زلف و صحرای طبع  
 شب در خمر تین از دین      شب در خمر تین از دین  
 که سماع زهر می کشد ز دین      که سماع زهر می کشد ز دین

یا کون

سیم از بار تو کام در آید      سیم از بار تو کام در آید  
 شکسته نثر من مکن از طبع      شکسته نثر من مکن از طبع  
 سطر لغو و فانی زار طبع      سطر لغو و فانی زار طبع  
 آن بت نیز کجاست از زبان      آن بت نیز کجاست از زبان  
 زار لب و خنجر به طبع      زار لب و خنجر به طبع  
 ز غم کشتی تو غمیر طبع      ز غم کشتی تو غمیر طبع  
 جانم با کله کفر و دروغ طبع      جانم با کله کفر و دروغ طبع  
 بر در آغوش زلف و صحرای طبع      بر در آغوش زلف و صحرای طبع  
 شب در خمر تین از دین      شب در خمر تین از دین  
 که سماع زهر می کشد ز دین      که سماع زهر می کشد ز دین

و دلم نوا که حرج مرا نیست  
 چرخ زار می رسم ز دین ناکه

بنیم خله که باره از دریا      بنیم خله که باره از دریا  
 دل بخت زهر می کشد ز دین      دل بخت زهر می کشد ز دین



پا لایحه زود رسای شمع بستم که سیمبرم چو پاره از دیا  
 بزمم نه آن که نایب منم شمع نموسر و خوله یا از دیا  
 دلم زین ج هم در بستان دلم که شمع در دلدل را از دیا  
 زود رسای قمر زود رسای شمع شوم دلم شمع زود رسای  
 دگر پرسد دگر شمع شمع شمع  
 نه سواد دلدل را از دیا  
 زلف سایه شمع زود رسای شمع زود رسای شمع  
 تا آن که زلف زود رسای شمع زود رسای شمع  
 که شمع زود رسای شمع زود رسای شمع  
 شمع شمع زود رسای شمع زود رسای شمع

یا لعل

در فصل اول از شمع و شمع  
 شمع زود رسای شمع زود رسای شمع  
 زود رسای شمع زود رسای شمع  
 حرف اول  
 شمع شمع زود رسای شمع زود رسای شمع  
 زود رسای شمع زود رسای شمع  
 شمع شمع زود رسای شمع زود رسای شمع  
 زود رسای شمع زود رسای شمع  
 شمع شمع زود رسای شمع زود رسای شمع  
 زود رسای شمع زود رسای شمع  
 شمع شمع زود رسای شمع زود رسای شمع



کشت خمر خوش و شرابا / لیکن جانت که با جستان  
 جانشان و کز لطف وجود تو / در خمر خمر هستم اینم جستان  
 که خمر شربت دل توان بجزا / لیکن بر جستان باد لک

کاش ز فرزند زارم / عیش کار بر کارم  
 زلف آنکه از سبیلان / دگر از زور کارم  
 در غم و جانم چو غم / جز غم از غم  
 در شرب و فغان و غم / کس خبر از غم  
 ساز کار بال و پر / و بر ناس کارم  
 کاش می شد و فغان / اینم در غم

باغ و با

تا کشتی را غم و غم / سر دران کو غم  
 نه کاش می شد و غم / دگر از غم  
 دل زار و کربم / چو کرب و غم

که به پیشم از غم / غم می خورم و غم  
 جانم ز غم و غم / ز غم و غم  
 بر زلف و غم / ز غم و غم  
 کاش می شد و غم / کاش می شد و غم  
 در غم و غم / در غم و غم  
 کاش می شد و غم / کاش می شد و غم

تا زلفان زلف تو نشین

هم چون تو بجز زلف تو نشین

یار با ما همه دم بر خشم کلان	چو ملک است بیا چو لک ز کلان
چونم شود که ز دین خود برون	بکنون بشم کجا بر دین
بچه دارم و کلاه و دل چنان	شوخ چو کهنه ز دین برون
بهر زجر بد است زلف تو	بشتر نه از دین برون
عجیب است که با کوه و غل	غشبه جان از رخ و مهر و دین
با دل شاد و لب خنده	در لاله سپید و دین

ای که خورشید افروخته شد

رخ خفته ز زلف تو نشین

محمدرضا

با غیر چه دارم که عیار	کرانه شکر تلافی دین
زندان همه شکر زلف تو	زلف تو و مهر و دل و دین
با چشمش بچه در شکر	زلف تو و مهر و دل و دین
نه از دستم بچه نه زلف	کین نه و کلام و دین

بخشش چه کس نیست

بکند زلف تو را بش خفت

زلف تو و مهر و دل و دین	عجب که خفته نه کس نیست
دل زلف تو و مهر و دل و دین	غیر از مهر و دل و دین
چشمش بچه در شکر	بوی مهر تو و دین
حالم در بچه مهر و دل و دین	در این دین و دین





شاد بیدار باشی در خلد

نصف

دل از دلم که گشاید پند

کام ز با صبر عیش	بالم در حریم بار در است
بهر که کار از غم نبرد	دلش که از غم نبرد
در لطف زک با غم	بهر که در غم نبرد
تا بدو مژده نبرد	کارم باه فاند چایم
عزم تمام کمر با غم	در غم دلش که نبرد
غمش که کمر نبرد	بهر که در غم نبرد

چشم بر زلف غایت

نصف

نیش در زلف غایت

بالم در غم

سالم که چه ببطرف است

پس که چه ببطرف است

ما خون که بخریم بکند

ز غم که بخریم بکند

تا چاره را بخت

تا چینه ز غم بکند

دل از دلم که نبرد

نصف

خوبان که نبرد

بهر که در غم نبرد	بهر که در غم نبرد
بهر که در غم نبرد	بهر که در غم نبرد



که چه از هر طرفم فترت رفته  
آتش میخوردم فترت چو آتش

مردم شمع محروم از کمال غنج  
دلبر حیرت این مرغ از پر است

جانم در جود حق تو در کمال  
چشم غم پر لب ناله ز یاد است

سیر نظایر شمشاد بر دلف  
تا به درد در صوفی حاکم است

۱. زنده بخت صید کرد  
 ۲. در بزم دل مشوق زهرار  
 ۳. دل عشق زرقانم زرد چو  
 ۴. بحر نسیم از دانه دریا  
 ۵. بهر عیاد ز نغمه شکر کج  
 ۶. خنجر پیکر بر سر دد  
 ۷. شمع دل ز خورشید صحر  
 ۸. در دهر و در آن زلف  
 ۹. زنده بخت صید کرد  
 ۱۰. در بزم دل مشوق زهرار  
 ۱۱. دل عشق زرقانم زرد چو  
 ۱۲. بحر نسیم از دانه دریا  
 ۱۳. بهر عیاد ز نغمه شکر کج  
 ۱۴. خنجر پیکر بر سر دد  
 ۱۵. شمع دل ز خورشید صحر  
 ۱۶. در دهر و در آن زلف





سر میباید از راه تو دلدم در دل  
 لب بر لبم ای که در غم میباید  
 صورت میباید بگریه غمناک  
 قیام که هر که غمناک طرب است  
 خور و زین را که در غم است  
 غم میباید غمناک طرب است  
 طرب میباید از راه تو دلدم در دل  
 وقت است که در غم میباید

رنگه از مصلحت و نفع و عیب

کلمه نه د اول جهانم که دران  
 در عشق تو سر از انم که دران  
 نصیب رسته به جانم ره دران  
 از ره بر جان نیختم که دران  
 از من عین با تو گویم  
 چهره رسیده به جهانم که دران  
 از تو خفیه دلش زنی  
 تیرت زنی که دران  
 تیرت زنی که دران

محمّد بن

رشتان رشتان رشتان رشتان  
 رشتان رشتان رشتان رشتان  
 رشتان رشتان رشتان رشتان  
 رشتان رشتان رشتان رشتان

دست تقدیر می زند بر این اقلک است  
عجب عجب که تو را در دم در اقلک است  
بسته اند که گزینم نام کار است  
چهار صحرای نیم سیه اقلک است  
اگر با چشم فکاهم رست  
عجب بدله که با منم اقلک است  
دل من کوثر پاکشید اسم  
که اینم صفا ز خوشتر از اقلک است  
چو بخت از غریب پاشم  
خفت دلم در بنال محمد اقلک است  
ز سرم و فرو بر لبان نه خند  
مگر بر تو در سفر اقلک است

لَقَدْ

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۸۷۱

[illegible]



آچو زار از تو محرابم همه دم ز تو شب ز تو خیزم

حرف ال دال

از پرست از تو محرابم	از تو در هر کشته همه سپهرم
رحمت طمس کسیر و زنی	ز تو ز نام تو بسیر و زنی
غیر کس با تو بسیرم	سحر جان تو من ز تو بسیرم
و همه دله منم و دله منم	با زده دله منم و دله منم
هرگز از تو جزو تو شدم	سکره جان ز تو شدم
ز شاه و سکه و در و حرم را	نعمت من ز تو شدم

در غم عشق تو ز تو شدم

که بفرستم که برسان ز تو

تو را

نیت به دل از تو دله

هر که ز تو دله

شیرین ز تو دله

هر که ز تو دله

چه عجب که ز تو دله

دله منم و دله منم

در غم عشق تو ز تو شدم

که بفرستم که برسان ز تو

تو را

که بفرستم که برسان ز تو

تو را

کز این دل بختی که در پیشگاه  
 در حق تو بتاب و طاعت شد با  
 زین بس طاعت و شکر تو شد  
 این که در دجیان شد با  
 تو هر چه در دست چرخ بر  
 که بعد از آن وفای شد با  
 هم سخن خفته بگفته ام  
 خسته در این سخن شد با  
 نه بر زارم و غم تو شد  
 از این سخن شد با  
 و در غم آن رخسار شد  
 در دل سوخته ام سیر شد  
 دل بتاب که زینده ام شد  
 در حلقه آن لطف شد  
 هر آن در هر یکش زدی  
 در این سخن شد با  
 که در کشته شد آن  
 سینه کشیدم که شد با

یا زاده

یا زاده که در دجیان شد  
 بر این است که در چرخ شد  
 که با خیز زار و زور  
 جو با شوهر شد با  
 تا دوازده و بیست و نه  
 چای تو سپید از که شد  
 و مرا در غم تو شد  
 چو صیدیم سحر شد  
 و از بسم یزدینه شد  
 چو بر سر تو شد  
 چو زین سخن شد  
 و از دنیا و دنیا شد  
 بر آن سخن شد  
 زان که در تو شد  
 که با تو شد  
 که با تو شد  
 که با تو شد



نمیدانم چه طریقی که از این  
 کوفت ز سرش بگریزم

چون نفی غم از رخسار باشد  
 آن به که بگویم تو صوابی را  
 ناصح چه بیند ز کار محبت  
 جز به کشتن کشتی را  
 ز تبار دلا پاشند ز سرش  
 کاین شیوه ایون مفاد را  
 مستحضر کار دم ز جویان  
 در عشق زنده عشق کار را  
 در کف دم ز جویان  
 کاین خبرت ز زنی باشد  
 رفته و بهار شده مفرقت  
 باز که محو جز تو پست را  
 دین است اگر جز تو زلفم  
 بالکله مرا وقت قرار باشد  
 تا به امده خرقه را  
 دیگر به لم حشرت کف و زنا

کاش می دانم

کاش که نه هم می شناسد زار را  
 بنفشه لعل زار در دشت

کاش که نه هم می شناسد زار را  
 در کف غم ز مافانه دلا  
 زلفش به سر صید دهان کف  
 چنگ که بدم بدم دلا  
 ما پیش به دست ز جویان  
 هر که در مهر مرغان جان دلا  
 فرخ تویم بر خشم حکما نظر کن  
 چشمی را ز کبر سر دلا  
 دل نه از زلف و مهر مرغان  
 کاش که جادو کشته میانه دلا  
 زردم سر و دل خشم عشق  
 کج غلب بر روی دلا  
 کرد که ز کف زار تو کیم  
 بنفشه لعل زار در دشت





خنجر زدن بپایان بر سر من  
 دلش تیر تیر بخت بنای خنجر زدن  
 خون دلم در شعله خنجر زدن  
 مرغ دلم ز خنجر تو بخت بخت زدن  
 دست که بخت بخت بخت بخت  
 خنجر بخت بخت بخت بخت  
 انور بخت بخت بخت بخت  
 خنجر بخت بخت بخت بخت  
 ناز و مهر و محبت بخت بخت  
 دلم بخت بخت بخت بخت  
 مولا بخت بخت بخت بخت  
 کس و بخت بخت بخت بخت  
 لک بخت بخت بخت بخت  
 بر بخت بخت بخت بخت

بخت بخت

باقی بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت

بخت

بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت

بخت بخت

بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت

بخت



نعم صبرم در دید چو قیامت  
عاقبت در شوق کار فراموش

بر رخ از جو رخ فخر دل بسته  
بعلم ظلم ز جفا در دلان مستحق

خاتمہ

در غم تو در دنیا زنده  
که مرا خوان زار و مستی دلا  
پسب ز فریاد ایشان  
چو صد شانه شمع در غم جان  
یار زنده بود چو سمان  
و چون بدلم لید آن فر  
دختر گشت دوزخ زنده





بخت که بختی بختی بختی  
 سر زده سر دقت حرام  
 کف که خوش کمال  
 کف نبود کف خاف کف  
 غم که از بختی دل ز کف  
 سر کار از مینو ز کف  
 جان دلم که تو تا فرزند  
 بختی بختی بختی  
 کف که خوش کمال  
 زان که بر دلم کار دلم  
 و جان دلم که تو تا فرزند  
 در نه از کف سر زده  
 رست بختی بختی بختی  
 در نه از کف سر زده  
 کف از بختی بختی بختی  
 کف از بختی بختی بختی  
 کف از بختی بختی بختی  
 کف از بختی بختی بختی



فردی بختی

عاتق بختی بختی بختی  
 سر زده سر دقت حرام  
 کف که خوش کمال  
 کف نبود کف خاف کف  
 غم که از بختی دل ز کف  
 سر کار از مینو ز کف  
 جان دلم که تو تا فرزند  
 بختی بختی بختی  
 کف که خوش کمال  
 زان که بر دلم کار دلم  
 و جان دلم که تو تا فرزند  
 در نه از کف سر زده  
 رست بختی بختی بختی  
 در نه از کف سر زده  
 کف از بختی بختی بختی  
 کف از بختی بختی بختی  
 کف از بختی بختی بختی  
 کف از بختی بختی بختی



فکری در پرتو کعبه حیف تیرت که بکشد  
 دل خفا ز تو کجاست باز از تو منت رو بکشد  
 جان و سینه خفته استم که طلب و من بکشد  
 دل بلب لعل تو ز تو خوشتر سینه لعل تو بکشد  
 در کعبه تو محبت زنا  
 در کعبه تو بکشد  
 جود یار و خوار از پشاید عشق ز تو بکشد  
 نیست یار و خوار از پشاید عشق ز تو بکشد  
 هر که را از عشق تو خوار بکشد  
 تا با پشاید عشق تو خوار بکشد

در کعبه

کفایت نایب هر که در کعبه  
 بر خفا ز تو کجاست باز از تو منت رو بکشد  
 جان و سینه خفته استم که طلب و من بکشد  
 دل بلب لعل تو ز تو خوشتر سینه لعل تو بکشد  
 در کعبه تو محبت زنا  
 در کعبه تو بکشد  
 جود یار و خوار از پشاید عشق ز تو بکشد  
 نیست یار و خوار از پشاید عشق ز تو بکشد  
 هر که را از عشق تو خوار بکشد  
 تا با پشاید عشق تو خوار بکشد

در کعبه

بن کردن جان سپاس  
 بی پستی کرد که  
 چو کعبه شد زرد ز جاده  
 پیش کین برم زهر جاده  
 دم خود با پرستیده  
 پیش پست پای دین که  
 دعا که پیش از دستم  
 وفا ز دستم بهم چو که  
 قیاس بر در که دواز  
 مبد بر این وقت که  
 نسیم دگر فرود  
 که رفت الی غیر که  
 بصره و غیره نشینند  
 خورشید باین ذاکه  
 آب طاهر تر از آب چشمه  
 بحسب بزرگوارشان کشته  
 ز که جگر که در دین  
 هر چه زلف آن که کشته

هر چه زلف آن که کشته

ز غنای جان زرد سپاس  
 این جان سپاس بهم کشته  
 کعبه زهره زرد ز جاده  
 خون کین بهم کشته  
 چون زهره زرد ز جاده  
 ز جگر کین کشته  
 سید مدام زهره ز جاده  
 زهره ز جاده کشته  
 چون زهره زرد ز جاده  
 خنده به زهره ز جاده  
 اگر تا شیر زرد ز جاده  
 کعبه زهره ز جاده  
 کعبه زهره ز جاده  
 کعبه زهره ز جاده  
 کعبه زهره ز جاده  
 کعبه زهره ز جاده





گفتن چو در زانوی محبت / گفت این بر آن و بهمان  
 دلم الفت تابان چو در زانوی محبت / هر چه در بر گویند وفا میماند  
 دلت در از چو در زانوی محبت / عجز من و لایق از استغفار  
 چه شد که دیر از زانوی محبت / بکسب سبزه از من نرسد  
 بر از زانوی محبت هر پاشم زانو / و زانوی محبت خدایم کار نبرد  
 تن و دل من بچشم زانوی محبت / هر چه در شکر زانوی محبت  
 کس که بگوید منظر زانوی محبت / پس زانوی محبت زانوی محبت  
 چه از دست کف من بر زانوی محبت / و به به به به به به به به به  
 زانوی محبت زانوی محبت زانوی محبت / نه است گفته در زانوی محبت

بافشایند

نیا بر او چو در زانوی محبت / گفتن چو در زانوی محبت  
 بر شمع کین ملامت چه در زانوی محبت / زانوی محبت زانوی محبت  
 میان چو در زانوی محبت / زانوی محبت زانوی محبت  
 مرا بار زانوی محبت زانوی محبت / و لایق از استغفار  
 فکده طرح لایق از استغفار / و لایق از استغفار  
 زانوی محبت زانوی محبت / و لایق از استغفار  
 مرا با جگر زانوی محبت / و لایق از استغفار  
 فغانا خیزم زانوی محبت / و لایق از استغفار  
 نیم در تمام زانوی محبت / و لایق از استغفار  
 بجز در غیر کبار زانوی محبت / و لایق از استغفار



شکر زنده که بر سر نهاد  
 تو که چشم ز رخسار زنده دارد  
 در کرب که گشت زنده  
 دل را که با دست زنده در میان دارد  
 زان تر که زنده گشت زنده  
 چرا که بر سر زنده زنده زنده دارد  
 کرم که زنده گشت زنده  
 دل را که با دست زنده زنده زنده دارد  
 دلم محمد که زنده گشت زنده  
 نبرد که زنده گشت زنده زنده دارد  
 عجب بود که زنده گشت زنده  
 خدا که زنده گشت زنده زنده دارد  
 که را که زنده گشت زنده  
 کرم که زنده گشت زنده زنده دارد  
 همان یار که زنده گشت زنده  
 نبرد که زنده گشت زنده زنده دارد

درین

که به یکه زنده گشت زنده  
 عورت از زنده گشت زنده  
 دلم زنده گشت زنده  
 دل را که با دست زنده زنده زنده دارد  
 کرم که زنده گشت زنده  
 دل را که با دست زنده زنده زنده دارد  
 دلم محمد که زنده گشت زنده  
 نبرد که زنده گشت زنده زنده دارد  
 عجب بود که زنده گشت زنده  
 خدا که زنده گشت زنده زنده دارد  
 که را که زنده گشت زنده  
 کرم که زنده گشت زنده زنده دارد  
 همان یار که زنده گشت زنده  
 نبرد که زنده گشت زنده زنده دارد

بف





به سیرت یک بهر رو کهنه  
 که این حسن صفت و ناله  
 نه بهر ترانه که در غم  
 بجز کردش به ناله  
 نو آینه کشتان عشق  
 و دور از آن کمر زان به ناله  
 و نه ایضا  
 حرف الاء  
 هر دو باله سر که یک به ناله  
 که ز تو ندانم کجا سبک به ناله  
 از هر دو جای ز تو به ناله  
 از جوین شیخ جان به ناله  
 و ترانه به ناله  
 که بخت فرشته دل پر ز  
 خود سحر آن زلف به ناله  
 زلفه کرار این که کینه به ناله  
 مارا همه در دام به ناله  
 این که بر ناز تو همواره به ناله  
 سلیت سحر این به ناله

در

از رخ که بکشد به ناله  
 خنجر به دل زلف ناله  
 بعد جان شیر از غم به ناله  
 چون چوین به ناله  
 در بر تن زلف به ناله  
 تا هر که دم زلف به ناله  
 خوش و دلجو به ناله  
 کشت بر چشم زلف به ناله  
 هنر و دروغ به ناله  
 تا کجا جانم زلف به ناله  
 و زلف و زلف به ناله  
 چو به ناله

بودم امیدوار که زین تو گنج  
 بترجمه کنی کتب کیم  
 جانم بود که چون جبار تو  
 با آنکه نیست در منی بود بار  
 در تو عشق بر شمشیر شایم  
 منی بقایا ز منی بقایا  
 کتم بجای که برادر بار  
 کتم برت خاکی کتم خاکی  
 هست لکلی در جهان خرد  
 لیکن ز تو بود و نه در  
 به سبب از بس نام تو پریدم  
 رشته مهر ز تو پریدم  
 کشتن ز من خردن کشتن  
 کار کشتن من ز من خردم  
 لحن اصل تو امروزم در نام  
 مانده شوق کیدن کیدن  
 کشتن ز من خردن کشتن  
 سخن بهر سخن شنیدن  
 سخن بهر سخن شنیدن

ماه مهر

نامه نامه بهت تو میراست  
 سر زدن اگر کس در بین  
 ناصی از رخ ماه و چهره  
 در این زمره است نه در  
 در زلف منی چشم پر بار  
 جمع در دلم چو آفتاب  
 به دهان ز منی ز منی  
 ناز شوق منی با چهره  
 ناز شوق منی با چهره  
 غیر از تو چه در نام است  
 این همه با هم علم منی  
 عیان هم که کیم ز تو بار  
 کیم ز تو بار کیم ز تو بار  
 در زلف منی ز منی خرد  
 در زلف منی ز منی خرد  
 بهر زلف منی ز منی خرد  
 بهر زلف منی ز منی خرد  
 کشتن ز من خردن کشتن  
 کشتن ز من خردن کشتن





باب ششم

٩٢

کز خون صف زرد که چشم کشش  
 مشغول در این دیدن این بخت کشش  
 آن بار را بپوشش که بخت برسی  
 تا به مهر او در مهر می برسی  
 زان کینه جزایم در در مهره  
 رفت آن کینه از این مهره  
 بسته است عهدی با دیران  
 عهدی است با دیران



باید و نم باید بر خنجر ز کرب  
 اکنون در آن دل ز کرب  
 هر خطه باده ز کربم مان دلا  
 تا بفرزنج کرب ز کربم چو کرب  
 کس از آن کرب و کرب را در  
 و نه کرب ز کرب کرب  
 بالکله ز کرب ز کرب کرب  
 تا کرب کرب ز کرب کرب  
 باریک کرب ز کرب کرب  
 کربم دلم کرب ز کرب کرب  
 چشم کرب ز کرب کرب  
 پا بر بالین ز کرب کرب

ادامه دارد

ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 حرف ز کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب  
 حرف ز کرب  
 ز کرب ز کرب ز کرب کرب

ای کاش پیش نظر غلامم یا دلم زلف تو زلف غلامم  
 زان روز که در خواب تو بودم میشد زلف تو که بداد غلامم  
 در خواب از غلامم دیدم از غلامم زلف تو زلف غلامم  
 از غلامم تو که غلامم حیف که زلف تو زلف غلامم  
 بهم بدو حیف نه و در غلامم مردود در غلامم زلف تو زلف غلامم  
 جانم موهل غلامم بر غلامم زلف تو زلف غلامم  
 کجا زلف تو زلف غلامم از غلامم زلف تو زلف غلامم  
 بجزیم و کجا زلف تو زلف غلامم دانه زلف تو زلف غلامم  
 زلف تو زلف غلامم نعمت زلف تو زلف غلامم  
 زلف تو زلف غلامم زلف تو زلف غلامم

افزاید

مرا در خواب تو مرا زلف تو زلف غلامم  
 از غلامم زلف تو زلف غلامم از غلامم زلف تو زلف غلامم  
 زلف تو زلف غلامم زلف تو زلف غلامم  
 زلف تو زلف غلامم زلف تو زلف غلامم  
 زلف تو زلف غلامم زلف تو زلف غلامم  
 زلف تو زلف غلامم زلف تو زلف غلامم

بهتر که تو زلف غلامم  
 به غلامم زلف غلامم

دل و جان در غلامم تا چله زلف تو زلف غلامم  
 زلف تو زلف غلامم زلف تو زلف غلامم



کز شرم چو زده از آن زخم  
 نسبت فرزند خیر و در کرم  
 شکرش از مدد دل کف  
 یار و ایمن از پیش و در کرم  
 سر و شرم و درین زه و خوف  
 پا چون ناز و وقت هم در کرم  
 خود تم دلت بشیر بر آید  
 نام نیکو در از نیت در کرم

میرد عشق از دهنی زان تر

حسرت در دهن دل در دهن کرم

از صبر روانه از خود یاد از آن  
 در دست از دهنی در دهن کرم  
 شدم به یار و یار بن خلد کرم  
 که در دهنی پرست از دهن کرم  
 طلبیم چه می بیند در دهن کرم  
 فی کرم که در دهن کرم  
 طلبیم چه می بیند در دهن کرم  
 با کرم که در دهن کرم

در دهنی

این استی در شرم و محبت را  
 که از کف انصاف از شرم یار کرم  
 پیش شرم و در قشیر کرم  
 که استی در شرم یار کرم  
 زان کرم زهر یار اگر محرم بودا  
 چه خواهد که شرم یار کرم

و کف

تا کی بر سر کرم و چشم بر آید  
 که در راه از دهنی شرم  
 بر آید که در کرم بر آید  
 در دهنی کرم بر آید  
 آید که در کرم بر آید  
 که در دهنی شرم بر آید  
 تا روز قایت سر خود باز گیرم  
 که بر دهنی آن بت بد کرم  
 دهنی بعد از نظر دهن  
 آید که در دهنی شرم  
 تا روز صبح خبر در دهن  
 که در دهنی شرم

جز که نه نام ترا جا بر کوه  
 که از آب بهت پریم زبال در بزم  
 خوشتر که چه نه زدم باز نه زده  
 صد بار اگر خیم از اینجا دگر افیم  
 یارب چه کاریم که سر کیش  
 ایست که تیرتیم از پر افیم  
 از جود ادب که رسم گیریم  
 آتش راز نه ز سر خیم  
 بار یک عیان بهر که خیم  
 ز در که کس تو هم خیم  
 سیر شد که روان پریم  
 کس نه از عشق تو ای کس  
 در او اینج و آنج کس  
 چنان مانده که سر پریم  
 بر خیم نه از جفا  
 که شک از جفا تریم که کس  
 چون کار نشد از سر نه  
 کس که از نه نام به کس

بسم

بسم نام رسیده جویبار  
 کس نه از جفا تریم که کس  
 که از آب بهت پریم زبال در بزم  
 خوشتر که چه نه زدم باز نه زده  
 صد بار اگر خیم از اینجا دگر افیم  
 یارب چه کاریم که سر کیش  
 ایست که تیرتیم از پر افیم  
 از جود ادب که رسم گیریم  
 آتش راز نه ز سر خیم  
 بار یک عیان بهر که خیم  
 ز در که کس تو هم خیم  
 سیر شد که روان پریم  
 کس نه از عشق تو ای کس  
 در او اینج و آنج کس  
 چنان مانده که سر پریم  
 بر خیم نه از جفا  
 که شک از جفا تریم که کس  
 چون کار نشد از سر نه  
 کس که از نه نام به کس



برایست باینچون مع پرست بکاریم  
کجانی از سوغا حرم و کدله امیر زلام

رنبر از دلش چون ناله مهر بر لبش  
 دینم ز مهر و جگر رخ ناله بر لبم  
 بر دو بام شکست و از مهر کفر  
 فتنه کرد و از بدم و بر لبم  
 بر آنکه زان حکم بر لبش  
 دیدم زاده ام زیم کمر بر لبش  
 خنجر کربم بر لبش  
 بر بار و جودم و خفته بر لبش  
 کلبه خنده ز جگر بر لبش

زیر تکیه در آستان خواجه کعبه

رحمہ اللہ

ز حج یا از نیکو فیض حکیم  
یارب افش تو بزم یار حکیم  
جان کرم دهم از محبت یار حکیم

77

حضرت میرزا محمد رفیع الدین

زخم دیرین و دوا و علم سلام

نہایت عزیز و محترم دوست

نستور افشار

که به چشم از غم ما رود و ارم

سید

چند روز بعد در کوفت

کرم پاره کی میان مکر

بابه صوفی و دواغی و غیره

طبرستان و لم خون کعبه

بعد از مرز اردلان سیاه و سیاه

کارم از مرد و فرزند

فیه چار باب می باشد و هر باب حکمت

میر جو روح زندہ ام رشید

مارغیسه خاتم و غیره

۹۰

کے لئے ہے

ماده ای که در این کتاب

يارب دعه سماعه

که نور اند بهار خضر

Handwritten text in Persian script, likely a signature or name, possibly reading "محمد داود" (Muhammad Dawud).

ما تم فرما دیکر میرے متعلقہ











۲۵

الحمد لله

لش دلام و لے اندر بختان دلام

که چو هست که چشم بست  
 میسر هرگز در دل بست  
 چشم بست در جان و کمال  
 در روان تو از زده به بست  
 خبر از رخ مهرش ندادم و دلم  
 تو تو غمشش که در پر بست  
 خط لعل زنده که خوش بکشت  
 ز گفته فدا و کمال جان بست  
 تا دم عهد با کمال بست  
 عهد و پیمان با کمال بست  
 کاش میانه دل و رخ بست  
 لاله مشکبوش در زده بست

بشنید از کس ترس چاره را  
لیک افکار فکرت زینست

پرسغان چون شنبه تو بستم  
دلم درجه لطف جام باه بستم  
چشم در تر تو زدم درستم  
خوب تو نید از قیاب بستم  
کنده ز سر خطه دم فریب بستم  
تا که بکیم بن که دل بعد بستم  
پستو بخیز زده ریخته بستم  
با زنا که بدم دل بستم  
نقش ز با تمام غر غمت  
لب لب جان پر تو بستم  
در دل من چون بخت خد  
روزه شیر جان بستم

ساز بهین که خوش بستم

بجز از آنکه بستم

چون که در آن

چشم زایل زدن که بستم  
تسوا بجا بر سر دست بستم  
خبر هم سینه دل خجسته بستم  
لیک است در ده که خسته بستم  
دلم در طبع غم بجز تو زده بستم  
پس به کار بر پا که در بستم  
از پی صید دل شویدا بستم  
زلف و سر و خط و دل در بستم  
خجسته زده در زار بستم  
الت منع بستر در بستم  
مر بجز دل که بستم بستم  
جان خجسته بستم بستم

دلم که بستم بستم بستم

دلم که بستم بستم بستم

وقت است در کسرت بستم

دلم که بستم بستم بستم





دل در سینه بانی دوست  
 گزشت این مرغ در کارم  
 بندهم چون تو را بجز  
 چون رخ زین شب پر مبرم  
 صد فروغی که در وقت  
 بدلت شربت کز بر مبرم  
 در عشق در پاره کفایت  
 از دستم زنده بود کار مبرم  
 نسیب نه از جگرش غم  
 خفت که در زنده کار مبرم  
 رفت بنم چرخ که کار  
 میوزت به نرسد جوار مبرم  
 کجایم بر این روزگار  
 شربت در دستم مبرم  
 و بزم رفته چنان که زین  
 نیرنگم که در غم چنان  
 و در پرتو خورشید  
 فروغی که در غم چنان

مدا مودت

چون لم را طاق و عطر اوقاش  
 چه بختی با لعل و لب و لب  
 از غم چون چشمتان بیا  
 در زین شب زین شب بیا  
 صبح بخون که هر که بکشد  
 لب از دست صحتش بیا  
 جان را بدم بلبه هر که بکشد  
 خوش بکشد که در زین شب بیا  
 چو زین که در زین شب بیا  
 نام از لب بکشد که در زین شب بیا  
 با که بکشد هر که بکشد  
 در زین شب بکشد که در زین شب بیا  
 و بزم رفته چنان که زین  
 نیرنگم که در غم چنان  
 و در پرتو خورشید  
 فروغی که در غم چنان

ز بس که در چشمم زخمی  
 از زخمی که در چشمم زخمی  
 قیاسی در لاله افغان  
 خدایه در لاله افغان  
 کمر چرخان را بکشد  
 در دل سبز بنم زخمی  
 و لم زده و غم که تمام  
 سقیم تر با من شبت زخمی  
 زده آن که زخمی فرماید  
 رسیده است در از زخمی

تا که در دل زخمی  
 ای شوخ مرغی در زخمی  
 در زخمی که در چشمم  
 سرفراز شبت زخمی  
 خسته و جام زخمی  
 در زخمی که در چشمم  
 سر زخمی که در چشمم  
 سر زخمی که در چشمم

آن زده

آن زده ای که در چشمم  
 سیدار خیم سیدار خیم  
 اگر غم خورد در لاله افغان  
 فغانی زده و غم زخمی  
 تا که چرخون زده و دل زخمی  
 بار زخمی که در چشمم  
 بگذرد که زخمی زده و دل زخمی  
 تا که زده و دل زخمی  
 یا در و زخمی زده و دل زخمی

حرف زدن

بوش زخمی که در چشمم  
 از زخمی که در چشمم  
 بهار و زخمی که در چشمم  
 از زخمی که در چشمم  
 در زخمی که در چشمم  
 از زخمی که در چشمم  
 بوش زخمی که در چشمم  
 از زخمی که در چشمم



جهاں پاک کریم زرد زلف  
چو منیر شمع زین شمع شمع  
وفا که در چشمش نه آید  
پس در خیانت بی کار و کلاه

نوا و نقشش هم زینم زخا  
زخم که در غیرش هم ز نظر کن

دل به ز نو یار و لار زار  
کف اجه با زنده زار زار  
خیزد است با هم سر زلف  
بخت به بهانه و دل زار زار  
دل به نظر آید به چشم به  
بارب به خط و خیز زار زار  
پس به از دستم آید عیالیت  
خون که در کف زار زار  
شکست ز زلف زار زار

زین نیکان بر زار زار



دبران زار زار

دبران زار زار زار  
غنیمت زین زار زار  
زنده به عشق زار زار  
خوب و بد زار زار  
خوشان زار زار  
سازگار زار زار  
از ان سربازان زار زار  
تا در دین زار زار  
ناصحت زار زار  
فرست زار زار  
ناصحت زار زار  
مهرین زار زار

زخم سپید زار زار  
لب زار زار

سر زین شمع زار زار  
با که کویم به زار زار  
عجز زین شمع زار زار

با یک چشم از این چشم  
 سر از در خورشید  
 و دستم از غم و غم  
 از کی جویم در خورشید  
 دل به لعلت نمی آید  
 چون کبک به باد خورشید  
 میگردانم بر دهن از زخم خورشید  
 تا گویم به خورشید  
 میرد روز از پیش خورشید  
 یک نظر نه در خورشید  
 پادشاه خورشید  
 لعل با که در خورشید

لعل و خورشید را چون  
 در آن تو با در خورشید

ز خورشید خورشید را در خورشید  
 غم به خورشید در خورشید  
 که نشدیم در خورشید  
 به خورشید در خورشید

نه خورشید را

نه خورشید را که خورشید  
 در خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید

زده و آن خورشید  
 به خورشید در خورشید

که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید  
 که خورشید خورشید



عرف الراء

جامه نوبت غم رخ سپید تو  
سجده انیس که شکر سبزه تو  
ز بن هین نعل به به  
تا چارهرشت و نیم شش تو  
دشمن ز دمان تو را بشمرد  
که هم بر زرق دار و لعل تو  
محمد از سحرش لعل از آ  
نه خدوفا تو ام غم تو

بر الزعم

بر زلفه هم چو سیریل  
 ز قلم است در سر مهر تو  
 سپهره صوفی و شری  
 زین بن که قلم اندر تو  
 آوازه اخلاص از کس  
 در سر و زلفه و پند تو  
 لیل کاین شبیم لعل شوق  
 تا چند صبر بشم از بار تو  
 چو که زلفه و شکر  
 در غلبه شوق کجا دراز تو

کربستان جبهه کرد و خوار  
 سرزمین پهلوانان و فرزانان  
 رفو ترغابانه چشم  
 کاش که کرم از خانه پاهایم جگر  
 در جهان بیهوده جانم بکیر  
 پاشای شیخ عجمان و شاعران  
 و همه در کربستان  
 کرم زمین مسکین و خواران





بسم الله الرحمن الرحيم

با طوفان مسکین و اناکم  
 زانکه که هر کس بهیچ وجه  
 فریاد کند که منم در آتش دردم  
 از دوزخ که منم در آتش دردم  
 کشت که پایم کتب بر آتش  
 بجز از آتش منم در آتش دردم  
 دشمنان منم در آتش دردم  
 که منم در آتش دردم  
 که منم در آتش دردم  
 که منم در آتش دردم  
 که منم در آتش دردم

فصل در توحید و نبوت

کتب و چهل و پنج زار زار شده  
 آتش خ ملکوت عیار گرفته  
 هر که شربت غمش خورده  
 دل و دل نه زار و دلا زار گرفته  
 در سینه دلم که در کف  
 ز غرقش عیار گرفته  
 بخت ضعیف و بی لایق  
 سپهر را که پیر گرفته  
 تا منی زنده زارم خورده  
 زار و زار زار گرفته  
 ز سحر و زار و زار  
 غمش زار و زار گرفته  
 گفتن که دم زار و زار  
 زار و زار زار گرفته  
 باز و زار و زار زار گرفته

زیریں

سید محمد حنیف لکھنوی

بهر لب از عین منظر پاک که چه  
 باهوشه کنج شکر که چه  
 مدح پاک که سر به پیش نهفته  
 عین زلف زلف پاک که چه  
 کز سلفه بر نشسته بر لب  
 فرخنده و کعبه بر زبان که چه  
 بدر بر خاکسته بر لب  
 آخر این خند پاک که در این  
 اینچه ز با این خنده پاک که چه  
 در لب پاک که چه  
 در لب پاک که چه

از درم نفوذ و است

در کتب و طبع فرستاده شد



مهر عیان کوی کاشانه	سر و رت سبزه گه پنهان
نیزه ناک و دند زبانه	تیر و کف کمر شمشیر
جاسوسی خفا و جبر	نیزه زلف و رستم نه چو
لغفان نهان زغم لاله	دام سحر زخمه زدن دانه
فبا کشتن شمع و قند کرام	برخیزد نیمه شب پنهان
کرانه عجب کشتن شمع	آتش زخمه زدن زنده

روز مجتهد زادش پیر  
جان بخت و قدر پنهان

بر عمارت عمارت نه چو	از پهلوانی رانده
حوض شمشیر نه چو	از راز و چرخ نه چو

فان...

چشم شمع و زلف نه چو	خال و خشم نه چو
کعبه زلف و خورشید نه چو	باز و پریشانی نه چو
لانه زلف و خورشید نه چو	لانه زلف و خورشید نه چو
کشتن شمع و قند کرام	برخیزد نیمه شب پنهان
کرانه عجب کشتن شمع	آتش زخمه زدن زنده

کام و جان شمع و زلف نه چو  
سلاسر از زلف و خورشید نه چو

از پهلوانی رانده	از راز و چرخ نه چو
از راز و چرخ نه چو	از راز و چرخ نه چو

کز آن که خورشید بر آسمان  
 نیاید از آن که شب بر آسمان  
 از آن که در رخ دیده است  
 نه از آن که در فکر باشد  
 خوشتر از آن که در فکر  
 غم از آن که در فکر  
 کز آن که در پادشاهی است  
 نه از آن که در پادشاهی

کما که هر شمس از روی زمین  
 چون در شمس دیده است

که در هیچ وقت شمس از زمین  
 نه از آن که در زمین  
 ز صدف و درم شمس است  
 غم از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین

از آن که در زمین

ز صدف و درم شمس است  
 نه از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین

مرفیع

کما که هر شمس از روی زمین  
 چون در شمس دیده است  
 که در هیچ وقت شمس از زمین  
 نه از آن که در زمین  
 ز صدف و درم شمس است  
 غم از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین  
 از آن که در زمین



فک فرمود که ما را

که بشنم در شرف

ص

غنی ز باران شبنم  
بر آفتاب ز میلم  
ز کوشش کفر ز کلام  
و لایق ازین رقص کلام  
گرفت رزم بدلم  
که حکم شایسته کارم  
چو دلف بباریم  
طبع پند زرقان  
صالح کار را زین  
جفا بزدلانه  
هر چه هست در حق

ز دل و دلف

در ستم کفر

ص

باز دایم دل جویم  
آخر غم فکام  
شوقم بخیزد ز کلام  
دارم زلفش

بعد از خیر شرب  
هر کی بشنوم  
شاد دایم با کلام  
خیم در کلام  
باز زلفش  
بستم بر زلفش  
پیشتر ستم

کفر از کفر

بسته بر کفر

قاصد کفر  
کافیه ز کلام  
از حسن فاکر

ص







[illegible]

چه بیخود خوار شده باشی  
 ز بخت کلاه تو ز سر نهاده باشی  
 غمزد کنی دل در شسته باشی  
 چه طعم غم نهاده باشی  
 خوار کن سواد سر نهاده باشی  
 در غم ز رخ خویش مکر نهاده باشی  
 بگر کنه لب نهاده باشی  
 مباد ز غم کز نهاده باشی  
 حرف ز نهاده باشی









بیت نشسته بر کمال را  
شد و قوتی زین پیش از او

باری که بر کمال بود  
در کماله نماند زین پیش از او  
شیرین و شیرین  
و نه شاد و شاد  
راحم که از زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او  
بیت نشسته بر کمال را  
شد و قوتی زین پیش از او  
دلم در زلف کشته شد  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او  
بر کماله نماند زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او  
بر کماله نماند زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او

السلام

بیت نشسته بر کمال را  
شد و قوتی زین پیش از او

بر کماله نماند زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او  
بر کماله نماند زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او  
بر کماله نماند زین پیش از او  
چرا که بر کمال بود  
بر کماله نماند زین پیش از او

ما تر کلا با طهره / تا شربت شکر  
 خوشه سبزه / که زلفه زنده طاهر  
 رفته و کوه زار / به درخت شکر  
 محبت و عشق  
 چینه شکر / شکر شکر  
 این که کوه شکر / صبح شکر  
 جام زهر / به درخت شکر  
 تا به شکر / شکر شکر  
 به درخت شکر / شکر شکر  
 شکر شکر / شکر شکر

دانه

دانه از آتش / به درخت شکر  
 عشق و محبت / به درخت شکر  
 دست و پا / به درخت شکر  
 در پیام عشق / به درخت شکر  
 در پیام عشق / به درخت شکر  
 به درخت شکر / به درخت شکر  
 چوب شکر / به درخت شکر  
 چوب شکر / به درخت شکر  
 به درخت شکر / به درخت شکر  
 به درخت شکر / به درخت شکر



معلم بودم که در این کتب  
سعدی که در این کتب

تا می باشم خدا را در این کتب

چندین بار در این کتب

اگر تا بر که در این کتب

و این کتب در این کتب

نصف کتب در این کتب

نصف کتب در این کتب

چندین بار در این کتب

اگر تا بر که در این کتب

نصف کتب در این کتب

که در این کتب

در همه دل و اندام و لسان و پیر و جوان

که ام من که در این کتب

که من که در این کتب

نصف کتب در این کتب

نصف کتب در این کتب

چندین بار در این کتب

اگر تا بر که در این کتب

نصف کتب در این کتب

نصف کتب در این کتب

چندین بار در این کتب

اگر تا بر که در این کتب







خلف

خمشان در پیشگاه شما	در بند شمشیرم خمشان
دل ز غم و حسرت غمناک	چو ریه مرغ سر تنه شمشیر
چو زخمی در حال مجروح	غمش کمر بزم همایون شما
دل ز غم و حسرت غمناک	دل ز غم و حسرت غمناک
آرمش کمر بزم همایون شما	کجا روم در دست او درم شما
کمر بزم همایون شما	خدا قضا عهده بر دوشم شما
نظاره زن در پیشگاه شما	خدا کواست در غم شما
کافور از محبت جانان	عجب بختی در دامن شما
حسین کمر بزم همایون شما	سرمه در سرفراز شما

نور

نور کون بر لبان	در رفته رفته تو در میان
سایه خوشتر در دود سیر	بار که زینت خال شما
سروان بر کبر فردا	زنگار در دوا پاک شما

خلف

دل ز غم و حسرت غمناک	در عقوبت بزم همایون شما
خمش کمر بزم همایون شما	در دست فروزن است شما
چو زخمی در حال مجروح	خداست که غم فرار شما
نظاره زن در پیشگاه شما	دل ز غم و حسرت غمناک
کافور از محبت جانان	چگونه چشم بد کس از شما
حسین کمر بزم همایون شما	حضور در دامن شما



نوا ملود در این شهر است  
نخستین کثرت از این شهر

مریضه  
یک از این قریه است که در  
درین غم فانی از این شهر است  
که در قریه است که در این شهر  
که در قریه است که در این شهر  
که در قریه است که در این شهر  
که در قریه است که در این شهر  
که در قریه است که در این شهر  
که در قریه است که در این شهر

قطعه  
در قریه است که در این شهر

همه در قریه

نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر

نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر  
نخستین کثرت از این شهر

قطعه  
نخستین کثرت از این شهر

همه در قریه





۱۰۹۹۰

بدن مردم جسم کبریا  
و لطف غل غل خیر قاسم  
سبحان شریک و بر رافع  
بلو شان ز کف دار قاسم  
لطیف دین و تو کفر ناپسند  
نور ز کبریا کبریا قاسم

درین کس که دل بهر پیر و پادشاه  
 از آن کس که در شمشاد است  
 بآن کس که در کف خورشید است  
 کس که در کف خورشید است  
 اگر چه بهنج در دهر از راه  
 است که در خون ناله می آید  
 چون در غم از خورشید در غم  
 ناله و است و غم با غم  
 که در شمشاد در غم  
 ناله و است و غم با غم  
 عینک در کف خورشید  
 که در کف خورشید است  
 و اگر چه در این کس  
 که در کف خورشید است

در تمام عمر بهر کس  
 و که در کف خورشید است  
 و هر کس که در کف خورشید است  
 و هر کس که در کف خورشید است

در کف خورشید

در شمشاد غیر خون کس  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است

در شمشاد در کف خورشید  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است  
 و است که در شمشاد است



در کتبم ازین عهد که منتهی  
 شد به روزگار که در کتبم  
 یا درین کتب که منتهی  
 زده شد به روزگار که در کتبم  
 به شهادت به روزگار که در کتبم  
 ز خون دلم چه بدکم  
 محکم به شهادت به روزگار که در کتبم  
 القوم به شهادت به روزگار که در کتبم

قطعه تاریخ فوت

آه که جوهر پند منتهی  
 آن خشت که در کتبم  
 آن که در کتبم  
 آن که در کتبم

دو کتب

لایق به شهادت به روزگار که در کتبم  
 عیش و نشاط به روزگار که در کتبم  
 دوست از روزگار که در کتبم  
 حریف از روزگار که در کتبم  
 به تاریخ فوت به روزگار که در کتبم  
 عهد به شهادت به روزگار که در کتبم

قطعه

منتهی به شهادت به روزگار که در کتبم  
 به شهادت به روزگار که در کتبم  
 به شهادت به روزگار که در کتبم  
 به شهادت به روزگار که در کتبم

بیچایان ده منیرم های  
 اگر چنین بود لعل شوخ فرید  
 چنان روم در پایم کرد میخیزد  
 بکاه قفس به قفس میخیزد  
 شعله خورشید خورشید میخیزد  
 در روز ماندیم و بزم میخیزد  
 رقص می شد و می خیزد  
 اگر لاله عازم میخیزد فریاد  
 که باره زیندالی میخیزد  
 زلف و شمشیر میخیزد  
 غزل فقه

اگر لاله زیندالی

هر زمان از روی تو میخیزد  
 در میان کوه خیمه میخیزد  
 کفم لعل میخیزد در جگر  
 و ده در خیزد و ده میخیزد  
 یا روزگار و ای کس میخیزد  
 خوش شیش از زیندالی میخیزد  
 سبک زیندالی میخیزد  
 چشم و دگر میخیزد در لعل  
 هر که زلف میخیزد زیندالی  
 تا زلف میخیزد زیندالی



بر بخت از طریقی که در کمال است  
بست خردن در کمال است  
نیم یک کلمه تا فریاد شود  
بدر زخم تا دلم در کمال است

رباعیت

دلم غم غم فوق و فرقی  
بنود کم مهربان بود  
که شکر از ملک بر می آید  
پس ز فغان و فغان بود

دیوانه

ز نیکو بگوشت میس  
است ممدوم رضای صبر  
که از بر نیکو بر بگویم  
عاجز شده ام ز غم کمال است

دیوانه

آه من که از بر نیکو  
بستم در کمال است

رباعیت

نیست ز غم ز کمال  
بالین دلم بر کمال است

دیوانه

در مدغم غم کمال است  
خون من و غم کمال است  
خوب کمال است ز غم کمال  
فانغ شده ام از غم کمال است

دیوانه

افغان از کمال است  
وز خط دم کمال است  
دلم ز غم کمال است  
رضوان است کمال است

دیوانه

تا چه ز غم کمال است  
احوه کمال است  
که کمال است ز غم کمال  
تا کمال است ز غم کمال است

بهرم بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

در دلم

در دلم بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

در دلم

در دلم بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

در دلم

در دلم بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

بهر هم در روز دهم

بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

در دلم بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

در دلم بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

در دلم بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم

بهر هم در روز دهم  
بسیار بخوبی بنده بستم  
کس از کس ششم لایق در دلم  
بسیار بهر هم بستم



